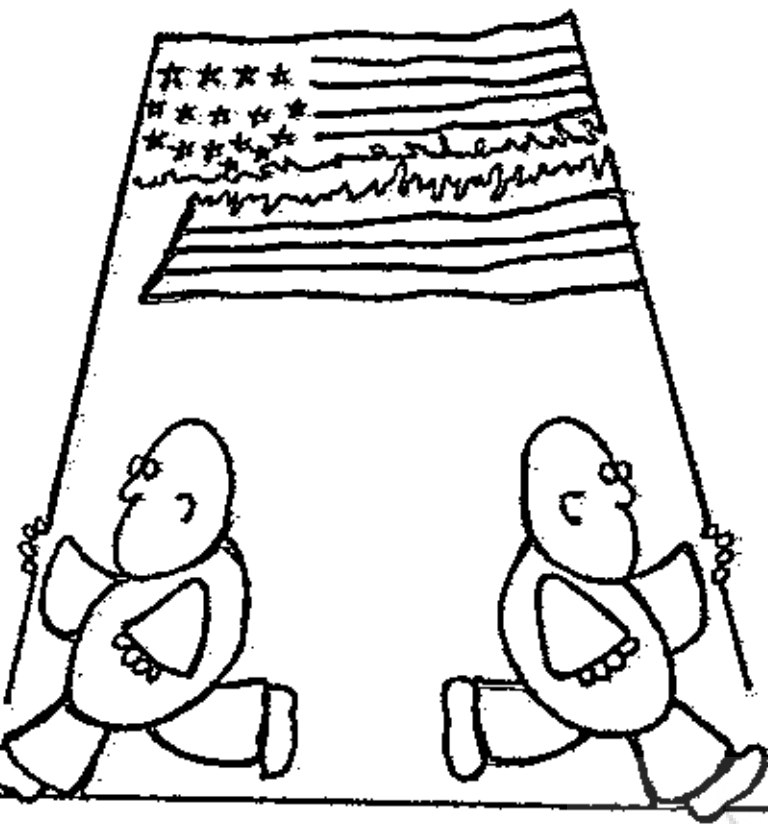


شما از منتقدان سرسخت خط مشی جورج بوش در مورد عراق و به ویژه کوشش‌های او برای مشروعیت بخشیدن به دکترین جنگ پیشگیرانه بودهایند در عین حال گفته‌اید که منتقدان اروپایی حکومت آمریکا - به ویژه کشورهای فرانسه و آلمان - مسئولیت‌های خود را برای حفظ و بقای نظم جهانی صلح آمیز انجام ندادند. آیا می‌توانید بگویید که این انتقادهای چگونه به موضوع «جنگ عادلانه» که در کتاب خود تحت عنوان «جنگ‌های عادلانه و غیر عادلانه» مطرح کرده‌اید مربوط می‌شوند؟ به عقیده شما، قدرت‌های اروپایی چگونه باید نقش خود را در جهانی که در آن آمریکا از نظر نظامی سلطه‌ای غیر قابل بحث دارد، ارزیابی کنند؟

در کتابم نقد مفصلی در مورد «جنگ‌های پیشگیرانه» و ارتباط آن با جنگ عادلانه و با غیر عادلانه مطرح کردم اما انتقادم بر دولت‌های فرانسه و آلمان به نظر به جنگ عادلانه ربط زیادی ندارد. من از منظر اخلاقی و سیاسی عملکرد آنها را نقد کردم و دوری و بی‌مسئولیتی آنها را نشان دادم. فرانسه و آلمان از جنگیدن با آنها نکرده‌اند یا به فلسط در برابر جنگ عادلانه ناپستندند در عوض حاضر نشدند آن کاری را که از دستشان برمی‌آمد انجام دهند که بدیلی جدی در برابر جنگی غیر عادلانه بود. من کسانی را این باورم که اگر فرانسه و آلمان (و حتی روسیه) حاضر می‌شدند از اصول یک محدودیت جدی برای رژیم عراق حمایت کنند و شورای امنیت سازمان ملل نیز حاضر می‌شد از این اقدام حمایت جدی به عمل آورد، جنگی که امروزه درگیر آن هستیم در وهله نخست لازم به نظر نمی‌رسد و در وهله بعد برای دولت آمریکا غیرممکن می‌شد که چنین جنگی را راه بیندازد اما این کار مستلزم آن بود که این اقدام به که زور «آخرین وسیله» است (تکنهای که فرانسوی‌ها مطرح کردند) یا از لحاظ اخلاقی مشروعیت ندارد (که نکته مورد نظر آلمانی‌ها بود) کثیر گذشته می‌شد چون این اعمال محدودیت از همان ابتدا نیازمند کاربرد زور بود. حفظ منطقه ممنوعه پرواز و اعمال دقیق تحریم نیازمند اقدامات قدرتمندانه روزمره بود و مداوم بازرسی‌های کارشناسان سازمان ملل به تهدیدهای بلور پذیر آمریکا برای استفاده از نیروی نظامی احتیاج داشتند. حال فرض کنید که این منطقه ممنوعه پروازی آن قدر گسترش می‌یافت که تمام کشور عراق را شامل می‌شد و جای تحریم‌های بی‌در و پیکر را هم تحریم‌های دقیق و نخلی‌ناپذیر می‌گرفت که عملاً جلوی ورود هر گونه تسلیحات نظامی را سد می‌کرد (اما راه را برای ورود کالاها، مورد نیاز غیرنظامیان می‌گشود) و بازرسان سازمان ملل نیز می‌توانستند پس از بازرسی‌های مقتضای در مکان‌های مورد نظر خود مستقر شوند یا در آنها به گشت‌زنی‌های مستمر بپردازند. با توجه به همه اینها، در آن صورت کسی نمی‌توانست مدعی شود که عراق کماکان خطری تهدید کننده برای همسایگان یا صلح جهانی است. بلکه با آمریکا چنین وضعیتی را نمی‌خواست و از مدت‌ها پیش



# آمریکادار جهان

شما نکته‌های صریح و قاطعی در مورد قدرت‌های اروپایی مطرح می‌کنید اما این تحلیل آنوع پرستش را پیش رو می‌گذارید؛ اول اینکه شما اعتقاد دارید که اقدام نظامی برای محدود کردن یک رژیم نظامی خودسر می‌تواند مشروعیت داشته باشد اما آیا این بدان معناست که می‌توان دخالت نظامی به قصد تغییر رژیم را مشروع دانست؟

مناخله‌های بشر دوستانه برای ممانعت از قتل عام و «پاکسازی‌های نژادی» مسلمانان به تغییر رژیم منتهی می‌شود چون در واقع رفتار چنانستکارانه آن رژیم‌ها بود که مسبب دخالت در امور داخلی آنها شد.

پس برای مثال، بعد از آنکه ویتنام «کشترهای مزرگ» در کامبوج را منحل کرده رژیم حاکم بر آن کشور را هم تغییر داد یا تانزانیا دوت ابدی لیبی را سرنگون کرد و تغییر داد. اگر - از زمان ملل در رواندا دخالت کرده بود - که باید می‌کرد - همین

را تأمین کنند و راه بازار خرید بزنند. کشور‌های اروپایی نمی‌توانند مدعی اینجای چنین نقشی باشند و بعد که پای حضور در جنگ پیش آمد، همه چیز را به امید آمریکا (یا اتحادی از آمریکا و انگلیس) بگذارند و امیدوار باشند که آنها در میدان‌های جنگ حاضر شوند. آمریکا نیازمند شرکایی است که بتوانند به دولت‌ش «آری» یا «نه» بگویند. شرکایی که حاضرند پای حرف خود بایستند و مسئولیت قبول کنند. اگر تصمیم‌گیری در مورد تحریم منطقه ممنوعه پرواز و بازرسی‌ها به عهده اروپا بود، عراق - در حد به سلاح هسته‌ای دست می‌یافت - گساید که اگر تصمیم‌گیری در مورد کوزوو فقط به عهده اروپا بود، تعداد بیشتری از مردم آن کشور کشته می‌شدند و امروزه تعداد کورویی‌ها به مراتب کمتر بود. نقد سیاست‌های یکسونگرانه آمریکا ساده است و خود من هر روز این کار را می‌کنم اما باید اذعان کرد که بی‌مسئولیتی اروپا هم به همان اندازه قابل انتقاد است.

بزنانه حمله به عراق و راه انداختن جنگ را در سر می‌پروراند و در عین حال، فرانسه و آلمان نیز حاضر نبودند از چنین برنامه‌های حمایت کنند چون هدفشان راضی نگاه داشتن صدام حسین به هر قیمت ممکن و مجاب کردن او برای به کنار گذاشتن هاند پروازی‌های نظامی بود.

در نظم بین‌المللی آینده، اروپا چه نقشی باید داشته باشد؟

کشور‌های اروپایی دست در دست یکدیگر می‌توانند موازنه قدرتی جدیدی خلق کنند اما این کار نیازمند صرف بودجه‌گرفتی برای خریدهای تسلیحاتی است. آن هم در مقیاسی که هیچ کدام از کشورهای اروپایی - شاید به جز انگلیس - حاضر نیستند حتی در پاره آن فکر کنند.

به هر حال به نظر من اگر انسان بخواهد نقشی را که من دوست دارم ایفا کند و تصمیم بگیرد که کدام جنگ عادلانه و لازم و کدام غیر عادلانه و غیر ضروری است، لازم است دست کم در صدی از این بودجه

در ۲۰-۳۰ سال گذشته اغلب موارد استفاده عادلانه از نیروی نظامی با امضا و مجوز سازمان ملل صورت گرفته است. مورد این یکی مناخله ویتنام و دیگری مورد تازانیا بود که کمی بالاتر به آنها اشاره کردم یا جنگ هند علیه پاکستان که به ایجاد کشتور پنگلادش انجامید و در نتیجه آن میلیون ها نفر آواره و صدها نفر کشته شدند. تهاجم اسرائیل علیه مصر در سال ۱۹۶۷ بعد از خروج نیروهای سازمان ملل از صحرای سینا و جنگ کوزوو در سال ۱۹۹۹ همه مواردی از این دست هستند.

تا آنجا که به جنگ عادلانه یا مشروعیت اخلاقی مربوط می شود اگر جنگ عراق پیش از رای گری در شورای امنیت غیر عادلانه بوده پس از آن هم غیر عادلانه است و این امر هیچ ربطی به تصدات رای ندارد. ملاک تشخیص ما در مورد عادلانه یا غیر عادلانه بودن جنگ به سر نوشت رای گیری در شورای امنیت سازمان ملل ربطی ندارد.

به عبارت دیگر، عادلانه یا غیر عادلانه بودن هر جنگ مستقل از تصمیم شورای امنیت و سازمان ملل است. از سوی دیگر، این نکته را هم باید بگویم که کمتر کسی حاضر می شود بر این نکته پافشاری کند که تصمیم گیری های دموکراتیک باید از طریق مراجعه به افکار عمومی یا تظاهرات خیابانی انجام گیرد، نه از طریق مراجع اکثریت آرا در مجالس قانونگذاری مردم و سازمان های مختلف تظاهرات خیابانی ترتیب می دهند تا بر رای نمایندگان اثر بگذارند و اگر نمایندگان مطابق میل آنان عمل نکنند در انتخابات بعدی، ماهه آنها رای نخواهیم داد. اما اینکه انتظار داشته باشیم تصمیمات در خیابان ها و در جریان این تظاهرات همگانی یا غیر همگانی گرفته شود، انتظار معقولی نیست.

شما از مخالفت های نیروهای چپ آمریکا با جنگ افغانستان و به ویژه عدم علاقه آنان از اینکه این جنگ را جنگی عادلانه علیه تروریسم بدانند انتقادهای قندی کرده اید. آیا فکر می کنید که در تایید نظر پرزیدنت بوش کشورهای دیگری هم هستند که آمریکا باید به خاطر مبارزه با تروریسم به آنها حمله و در امور داخلی آنها دخالت کند یا نه؟

من از جنگ افغانستان به این دلیل حمایت کردم که اعتقاد داشتم یک جنگ تدافعی (اصلی ترین تعریف جنگ عادلانه) و علیه رژیم است که نه تنها به تروریست ها پناه داده و از آنان حمایت به عمل آورده است بلکه همسست فعال آنان در حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ به نیویورک و واشنگتن هم بوده است.

رژیم طالبان همه چیز در اختیار «القاعده» قرار داده بود که مهم تر از همه آنها، پایگاهی برای استقرار و طراحی عملیات بود. در نتیجه تهاجم آمریکا به این پایگاه و سرنگون کردن رژیم است که از آن حمایت می کرد، عادلانه و مشروع بود. البته من به تائیدهای جنگی آمریکا علیه طالبان مشکل دارم و پاره ها از آن انتقاد کردم اما خود جنگ علیه افغانستان زمانی که زیر سلطه طالبان بود و عادلانه و مشروع

بر همین اساس فکر می کنم اکثر کشوری در جهان باشد که با تروریست های سازمان «القاعده» به همان ترتیبی که طالبان رفتار کردند رفتار و برخورد کند و درست همان امکانات را در اختیار آنان قرار دهد. آن کشور یا کشورها هم باید مورد تهاجم قرار بگیرند تا از این رفتارها دست بردارند. لذا در حال حاضر چنین کشوری وجود خارجی ندارد. در مورد کشورهای که به حمایت از تروریسم متهم هستند نیز به نظر من باید یا آنها به روش های غیر نظامی برخورد کرد و راه دیپلماسی و اعمال تحریم های بین المللی را در پیش گرفت و این را هم اضافه کنم که کمتر کشوری در جهان هست که حاضر شود به بهای پذیرفتن تحریم های همه جانبه بین المللی، از سازمان های تروریستی نظیر «القاعده» حمایت کند.

شما در کتاب «جنگ های عادلانه و غیر عادلانه» موضع قاطعی در مورد جنایات جنگی، جنگ های چریکی، اقدامات تلافی جویانه و تروریسم اتخاذ می کنید. با توجه به این امر، پخران موجود در اسرائیل را چگونه ارزیابی می کنید؟

من اخیرا در نشریه «دیسنت» مقاله ای تحت عنوان «جنگ در میان اسرائیل و فلسطین» نوشتم و در آن به طور مفصل موضع خود را در مورد این پخران گسترده شرح دادم. حال سعی می کنم خلاصه ای از آن مقاله را در اینجا ذکر کنم. جنگ های مورد نظر من این جنگ ها هستند: جنگ فلسطینی ها علیه اسرائیل به سرایت تئیت دولت و کشور مستقل فلسطینی کنار دولت و کشور اسرائیل که جنگی عادلانه و مشروع است.

سرانجام می رسم به یک جنگ اسرائیلی برای تثبیت طرح «اسرائیل بزرگ» در لراضی اشدنالی فلسطین که جنگی غیر عادلانه است. در نتیجه باید هواره این نکته را که چه کسی درگیر کدلم جنگ است و در آن مسیر چه ابزاری رایبه کار می گیرد و آیا این ابزار با آن هدف همخوانی دارد و استفاده از آن مشروع هست یا نه، در نظر گرفت. بیشتر کسانی که به اسرائیل حمله یا از مواضع آن کشور دفاع می کنند و همین طور بیشتر کسانی که از فلسطینی ها دفاع یا به اقدامات آنان حمله می کنند، این اصول مقدماتی و پایه ای را در نظر نمی گیرند.

به طور خلاصه، تروریسمی که در آن شهروندان غیر نظامی به عمد مورد حمله قرار می گیرند مشروعیت ندارد و باید مورد انتقاد قرار گیرد و همین طور سیاست های شهرک سازی اسرائیل در مناطق اشغالی هم از همان روز اول فاقد مشروعیت بوده و باید از آنها به شدت انتقاد شود. حمله به ارتش اشغالیگر یا نیروهای شبه نظامی شهرک نشین ها مشروع و قابل دفاع است اما در عین حال، تهاجم به شهروندان غیر نظامی، مدرسه، کتابس ها و نظایر آن، اقداماتی غیر مشروع و غیر قابل دفاع به حساب می آید (من که عمری را پشت سر گذاشتم، عین همین انتقادهای را بر «جبهه رهایی بخش» لاجرای هم وارد می آوردم و جنگ آنان را با ارتش فرانسه منبروع و عادلانه و در عین حال بهیچ گزنی های آنان

در کافه ها و رستوران های مناخله فرانسوی تشنن الجزایر را ناموجه و غیر مشروع می دانستم. البته فلسطینی ها، هیچ گاه به شهروندان معمولی یورش نبردند.

من هواره منتقد دولت های حاکم بر اسرائیل بودم و در عین حال انتقادهایم را «ضد به» نمی دانم اما این احساس هواره یا من بوده است که یک نوع خصومت کینه توزانه علیه اسرائیل در میان چپ های اروپایی وجود دارد که باید آن را توضیح داد. برای نمونه من روشنفکرانی هم سن و سال خودم می شناسم که به هیچ وجه حاضر نیستند به اسرائیل سفر کنند اما همین آدم ها در دوران جنگ های استقلال طلبانه الجزایر و به رغم حمایت از «جبهه رهایی بخش» الجزایر در این جنگ با سفر به فرانسه هیچ مشکلی نداشتند و امروزه نیز با سفر به چین (به رغم سیاست های دشمن این کشور در تبت و قسایط های آن در ین ناحیه و شهرک سازی های گسترده در آن که به مراتب وسیع تر و گسترده تر از شهرک سازی های اسرائیل در کرانه غربی است) مشکلی ندارند.

در واقع بیشتر انتقادهایی که باید متوجه رژیم اسرائیل باشند باید به عملکرد سران این کشور مربوط شود و نیز به سیاست هایی که باعث شهرک سازی و تهاشدن حقوق مردم می شود. همان رفتاری که به عقیده من موجه و معقول نیست.

برخی روشنفکران آمریکایی به موضوع محدود شدن حقوق مدنی و آزادی های فردی در آمریکا، پس از رخداد های ۱۱ سپتامبر انتقاد می کنند. نظر شما در این باره چیست؟

به اعتقاد من در اینجا باید تا حدی موضع هر طرف را بر حق شمرد. روشنفکران حق دارند نگران محدود شدن حقوق و آزادی های مدنی آمریکایی ها باشند اما در ضمن این را هم باید در نظر بگیرند که حکومت ها برای دفاع از شهروندان خود نیاز به انجام اقداماتی دارند.

به عقیده من، بعضی از این روشنفکران چووری این بحث را مطرح می کنند که انگار نگران امنیت هروطمان خود نیستند و این امر برایشان چندان مهم نیست. لویسل دهه ۱۹۷۰ بود که من مقاله ای تحت عنوان «دستان آلوده» نوشتم که در مورد مسئولیت های سیاستمداران در موارد اضطراری و استثنایی بود. یکی از نمونه هایی که مطرح کردم، موضوعی بود که آن را مورد هسب آسانده لتجار» نامیده بودم و در آن این فرض را مطرح کردم که این طور فرض کنیم که تروریست های را که در مدرسه ای بمبسی کار گذاشته و بمب در آسانده لتجار است، دست خنیز کردیم، او حاضر نیست محل کار گذاشتن بمب را به مسئولان امنیتی بازگو کند. آیا باید او را برای افضای محل کار گذاشتن بمب شکنجه کنیم یا نه؟ من در این مقاله گفته ام که در چنین موقعیتی، رهبر سیاسی باید دست خور اعمال شکنجه را صادر کند اما در عین حال باید متوجه باشد که گرچه اصل عمل غلط بوده اما تصمیم او در این مورد، تصمیم درستی بوده است.

این مقاله در زمان خود به عنوان مقاله ای واجد تناقضات مختلف مورد انتقاد قرار گرفت. لذا بعدها به دفاتر به آن لرجاع



اتفاق رخ می دهد. اتفاق در عراق، اعمال منطقه ممنوعه پرواز نوعی دخالت در حمایت از کردهای کشور بود و در قالب ایجاد خودمختاری برای کردها، نوعی تغییر رژیم محسوب می شد. اما حفظ امنیت کردها در اولویت قرار گرفت و تا مدتی جنگ برای تغییر رژیم بنفاد را به تاخیر انداخت. نمی خواهم بگویم که رژیم صدام حسین وحشتناک نبود چون بدترین نوع فاشیسم در کشوری جهان سومی بود. من موضع شما را می فهمم که تغییر رژیم باید حاصل جنبی اعمال فشار بر یک رژیم فاسد باشد و نه تبت اصلی آن. پرسش مرتبط با این سؤال این است که آیا اگر شورای امنیت سازمان ملل بیانیهای در مورد ضرورت اعلان جنگ به صدام منتشر می کرده این امر به جنگ مشروعیت می بخشید و آیا آمریکا و انگلیس به رغم تظاهرات خیابانی در کشورهای خود و دیگر کشورهای جهان، بدون صدور چنین اعلامیه ای هم به اقدامی که دست زدند، مبادرت می کردند؟ به طور کلی، رابطه اصول فلسفی جنگ عادلانه و اصول پراگماتیستی قانون و توافق و رضایت سیاسی چیست؟ تقویت سازمان ملل و انجام هر اقدام ممکن برای تثبیت قوانین بین المللی، کار بسیار مفید و مؤثری است. اصلا خوب نیست این طور فرض شود که در حال حاضر ما سازمان ملل قوی و قانون بین المللی



اگر حقوق شهروندان آمریکا محدود شود، دیر یا زود جنبشی در دفاع از آن سر برمی آورد و در آن هنگام است که اگر به خیابان‌ها بریزیم و شعار «آزادی» را سر دهیم، دیگران خواهند فهمید که ما از چه سخن می‌گوییم.

پسندید و در همین حال آن قدر باهوش باشید که بدانند چگونه می‌توان در موارد استثنایی، از آن تخطی کرد. از سوی دیگر، از آنجا که آنان با قواعد و قوانین آشنا هستند انتظار داریم وقتی جنبش مورد استثنایی‌ای پیش می‌آید، بابت تخطی از قانون و زیر پا گذاشتن آن، احساس شرم و گناه کنند چون این تنها تضمینی است که به ما می‌دهند که با پیش آمدن هر موردی، به غیر از موارد استثنایی، این کار را نخواهند کرد.

در کتاب «کفایت و نازک» از آرمان‌های جهان شمول عدالت، از جمله «حقوق بشر» سخن گفته و به این نکته اشاره کرده‌اید که چگونه آدم‌هایی با سابقه تاریخی و سنت سیاسی متفاوت می‌توانند در اعتقاد به چنین آرمان‌هایی با هم اشتراک نظر و عقیده داشته باشند. در اینجا این ادعا را مطرح می‌کنید که در این چهارچوب است که همه آنها شعار جهانی «حقیقت» یا «عدالت» را سر می‌دهند و همه مردم این شعارها را درک می‌کنند و در همان جا است که می‌گویید حتی اگر حقوق بشر در برخی جوامع زیر پا گذاشته شده و در نهایت محو شود، از جای دیگری سر بر خواهد آورد.

در سال ۱۹۸۱ در یک باورانی مردمی که صلح‌های سال نمی‌توانستند از حقیقت یا عدالت دفاع کنند به خیابان‌ها ریختند و این شمارها را همراه خود آوردند. اگر حقوق شهروندان آمریکا محدود شود، دیر یا زود جنبشی در دفاع از آن سر برمی‌آورد و در آن هنگام است که اگر به خیابان‌ها بریزیم و شعار «آزادی» را سر دهیم، دیگران خواهند فهمید که ما از چه سخن می‌گوییم و چه می‌خواهیم. این شمارها را تنها مردم آمریکا بلکه مردم انگلیس و حتی چین نیز می‌فهمند و این در حالی است که تفاوت‌های فرهنگی بارزی میان این کشورها وجود دارد. البته به این پرسش به نحو دیگری نیز می‌توان پاسخ داد. فرض کنیم که نازی‌ها در جنگ دوم جهانی پیروز شده و بر سراسر جهان مسلط شده بودند و همان‌طور که هیتلر وعده داد بود هر ایش سوم هزار سال حکومت می‌کرد. آیا در پایان آن مدت آرمان حقوق بشر از چشم‌پوشاندن عدالت بین‌المللی محو می‌شد؟

من پاسخ این پرسش را نمی‌دانم و فکر نمی‌کنم کسی دیگری هم بتواند ولی دوست دارم این طور فکر کنم که مردم در گوشه و کنار جهان علیه نازی‌ها مقاومت می‌کردند و سرانجام روزی عدالت پیروز می‌شد. گرچه تجربه تاریخی و فرهنگی مردم کشورهای مختلف با هم متفاوت است اما باید گفت که از دیکتاتوری درک مشابهی دارند و واکنش مشابهی نیز به آن نشان می‌دهند و از خلال این وجود مشترک است که در نهایت علیه دیکتاتوری قیام می‌کنند. خلاف ۲۰ سال گذشته چه آمریکا شکست‌های پیاپی متحمل شده و حزب دموکرات این کشور، عملاً به راست گرایش پیدا کرده است به علت شکل خاص انتخابات و دخالت پول در تبلیغات انتخاباتی و رابطه مستقیم آن با پیروزی یا شکست در انتخابات، کوشش‌های احزاب سوم (نظیر «حزب جدید» یا «حزب کارگر») گاه یا خیالی‌پردازانه و دن‌کیشوت وار یا همتای مورد گاندیداتوری فرانک فایدر» می‌تواند به منزله کوششی در جهت ناکام کردن دموکرات‌ها به حساب آید (غالب کسانی که در ۲ دوره اخیر انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به «فایدر» رأی داده بودند، در صورت شرکت نکردن او در انتخابات، به دموکرات‌ها رأی می‌دادند). در دهه آینده، جناح‌های مترقی آمریکا چه راه دیگری دارند و شما کدام یک را بیشتر می‌پسندید؟

حس من این است که این یک پرسش فلسفی نیست اما همین‌جا این را هم بگویم که تصور به این سبب نیست که شما ترسیم کردید جنبش فمینیسم در این کشور به پیشرفت‌های خود نطه می‌دهد و نشانه‌های آن را در پیشرفت موقعت سیاسی زنان و پیشرفت حرفه‌ای آنان شاهد هستیم. سیاهان نیز در مسیر حرکت صودی خود به سوی دستیابی به موقعت‌های بهتر از تلاش دست برنداشته‌اند و به رغم آنکه موقعت آنان در میان طبقات فرودست اجتماعی بدتر شده است اما جایگاه کلی سیاسی و اجتماعی آنان رشد چشمگیری داشته است.

آن گروه‌های اجتماعی حاشیه‌ای نیز در مقیاس وسیعی از حاشیه جدا شده و به متن آمدند و این خود پیشرفت بزرگی است اما با این حال جای تأسف است که به‌لحاظ همه اینها حرکت جامعه آمریکا به سمت مواضعی مترقی‌تر نبوده است. به عقیده من جناح‌های مترقی در آمریکا در دهه آینده کارهای زیادی دارند که باید انجام دهند و نباید از دستاوردهای آنگاه خود ناامید باشند. اول از همه، چه آمریکا باید مواضع خود را در حزب دموکرات تقویت کند چون به هر حال بخش عمده‌ای از این جریان، در آن حزب متمرکز شده است. «حزب جدید» از دموکرات‌ها حمایت می‌کند و در عین حال می‌کوشد تا برای عضوگیری خود زمینه‌سازی کند. من از عملکرد «حزب سبز»

در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۴ راضی نیستم و گناه آن را تا حدودی متوجه خودشیفتگی فرانک فایدر» و همچنین جدایی طلبی سابقه‌دار چپ‌ها می‌دانم. به اعتقاد من چرخش به راست بارزی که در سیاست‌های آمریکا مشاهده می‌کنیم، حاصل اقدامات «حزب سبز» و واکنشی است که به آن نشان داده می‌شود. از سوی دیگر، نیروهای مترقی آمریکا باید توجه خود را به جنبش‌های کارگری متمرکز سازند. جنبه می‌شود که این نوسانات قدیمی و کلاسیک است اما جنبش کارگری در این کشور هنوز برای عضوگیری و سازماندهی آماده‌گی دارد و بهترین عرصه برای فعالیت است.

آیا به عقیده شما با درگذشت «جان راولز» (John Rawls) «رابرت نازیک» (Robert Nozick)، دوره‌ای از فلسفه سیاسی در آمریکا به نقطه پایان خود رسید؟ از خاطرات و فعالیت‌های خود در «دانشگاه‌ها و روز» در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ در عرصه فلسفه سیاسی بگویید.

من بخش عمده‌ای از دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ را مشغول یادگیری فلسفه سیاسی «بودم و «راولز» و «نازیک» هم از سن از مطابقت من بودند. در آن سال‌ها گروه بحثی داشتیم که اعضای آن هر ماه دور هم جمع می‌شدند که به غیر از این ۲ شامل «رابرت دورکین»، «تام نیگل»، «تیم اسکاتن»، «جودی تاسن»، «چارلز فرید»، «هارش آل کوهن» و چند نفر دیگر بود. من در آن جلسات چیزهای زیادی یاد گرفتم. در سال ۱۹۷۱ من و «نازیک» به‌طور مشترک درسی تحت عنوان «کاپیتالیسم و سوسیالیسم» می‌دادیم که ما حاصل آن جزوات و کتاب‌های زیادی بود که منتشر یافت. آدم‌هایی که اسمشان را آوردم، پیشتر از آن جنبش بازگشت فلاسفه به عرصه کارهای اجتماعی بودند. به عقیده من فلاسفه راه دیگری نداشتند و خود من هرگز به چیزی غیر از آن علاقه‌ای نداشت. من تلاش‌هایم را بر نگارش جزوه‌ها و کتاب‌های سیاسی یا دید فلسفی متمرکز کردم اما خودم هرگز در فضای فلسفی راحت نبودم و نتیجه آن شد که به تدریج از آن فاصله گرفتم. در اواسط دهه ۷۰ بود

که نگارش کتاب «جنگ‌های عادلانه و غیرعادلانه» را آغاز کردم و تصمیم من برای طرح مباحث مندرج در آن اثر خلال ارائه نمونه‌های تاریخی، در واقع واکنش من بود به بحث‌های انتزاعی دوست‌انم که عمدتاً در حیطه نظریه و فلسفه کار می‌کردند. باید بگویم که بحث میان «راولز» و «نازیک» پیش از مرگ آن دو (هر ۲ در سال ۲۰۰۲ درگذشتند) به پایان رسیده بود. در جهان فلسفی راولز و هوانگران او به پیروزی قاطبی رسیده‌اند اما در عرصه سیاست این نازیک و هوانگران او بودند که پیروزی را از آن خود کردند. امروزه بحث‌های کلیدی یا دست‌کم بحث‌هایی که از نظر من اهمیت بیشتری دارند - هر چند خودم از آن فاصله گرفتم - بحث‌هایی است که در اردوگاه راولزی‌ها مطرح است و از جمله این «چارلز بیتس» (Charles Beitz) و «تلمس پاک» (Thomas Pogge) در مورد بحث «نظریه عدالت» در گرفته است.

در حال حاضر کتاب مختصری تحت عنوان «استثنای نظریه لیبرالیسم» در دست دارم که نقدی خواهد بود بر تفکر لیبرالیستی و در آن مزایا و مضرات لیبرالیسم را شرح می‌دهم. از سوی دیگر، درگیر پروژه عظیم دسته‌جمعی‌ای هستم که حاصل آن مجموعه کاری در مورد «سنت سیاسی در دین یهود» خواهد بود که جلد اول آن در سال ۲۰۰۵ منتشر شده که در مورد اقتدار و مشروعیت است و جلد دوم آن به این بحث خواهد پرداخت که یهودی کیست و مجادلت‌های یهودی نیز به مسائل بین‌المللی یهودیان و مسائل مشابه می‌پردازد. علاوه بر اینها کار روی نشریه «Dissent» نیز وقت زیادی می‌گیرد و باید دانست که انتشار هر نشریه ایروز، یونی کوشش دو چندانی می‌طلبد و گلبه رد کردن برخی ادعاهای آمریکایی مستیز هم خود زحمت زیادی دارد اما باید انجام شود.

آر چه نظر به سیاسی می‌باید در سنن و فرهنگ جوامع خاص ریشه داشته باشد و با آنچه که انتزاعی‌گری مغرور و گزاف فلسفه‌های سیاسی می‌نماید به سختی مخالف است. مهم‌ترین دستاورد فکری او، احیای نظریه جنگ عادلانه است که در آن بر اهمیت رعایت اخلاق طی جنگ پای می‌نهد. این نظریه که «برابری پیچیده» نام دارد، بیان می‌دارد که معیار برابری عادلانه، از سطح برخی منافع مفرده مادی یا اخلاقی نیست بلکه عدالت تساوی طلب در پی آن است که هر نفع و خیر مطابقت معنا و بستر اجتماعی خودش تقسیم و توزیع شود و هیچ منفعتی (نظیر پول یا قدرت سیاسی) مجوز برتری بر منافع جوامع دیگر را ندارد. علاوه بر این، این نظریه بر اساس این استدلال شکل می‌گیرد که عدالت به واقع و در ابتدا، چهار چوبی اخلاقی است که در متن جوامع و ملل خاص نهادینه است و چیزی نیست که بتوان آن را به صورتی انتزاعی و کلی‌نگر بسط داد.



مایکل والزر متولد ۱۹۲۵ میلادی، یکی از فیلسوفان سیاسی برجسته آمریکایی است. وی در حال حاضر پروفیسور مؤسسه مطالعات پیشرفته در پرنستون بوده و نیز ویراستار ماهنامه چپ «دیپنت» است. موضوع آثار او دامنه وسیعی را در برمی‌گیرد که از آن جمله می‌توان به جنگ‌های عادلانه و ناعادلانه، ملی‌گرایی، قومیت، عدالت اقتصادی، نقدی اجتماعی، بین‌دگرایی، تسامح و اچهار سیاسی اشاره کرد. علاوه بر این، وی به عنوان ویراستار با مجله‌های «جمهوری جدید» و «فلسفه و مسائل عامه» همکاری دارد. وی تاکنون ۲۷ کتاب و بیش از ۳۰۰ مقاله و نقد کتاب نگاشته است. والزر برادر بزرگتر چودیت والزر لناویت - تاریخ‌نگار عضو چندین نهاد فلسفی از جمله «جامعه فلسفی آمریکا» - است. وی به همراه گلسبرگک اینتایر و مایکل سندل عموها به عنوان یکی از اعضای اصلی دیدگاه «جامعه‌گر» در نظریه سیاسی به‌شمار می‌آید؛ هر چند چنین برهمنی خوشایند او و آن دوی دیگر نیست.

منابع:  
http://eis.bris.ac.uk/~plcdib/imprints/michaelwalzerinterview.html